

تجربه دوزخ

شرق: «گالری اجساد» عنوان مجموعهداستانی است از حسن بلاسم که اخیرا با ترجمه ایمان پاکنهاد توسط نشر چشمه منتشر شده‌ است. نویسنده کتاب، حسن بلاسم، از نویسندگان امروز عراقی است که در سال ۱۹۷۲ متولد شده است. در توضیحات کتاب، او نویسنده‌ای معرفی شده که دوزخ را از سر گذرانده و روایت تجربه‌های زندگی پرتلاطم و بحرانی‌اش در کریز از دست صدام و حزب بحث بدل به روایتی تکان‌دهنده شده است. «گالری اجساد» مجموعه‌داستانی معرفی شده که اجراهایی منحصربه‌فرد و سوزنده‌ایی بدیع دارد که می‌تواند تن خوانندگان را بلرزاند؛ از راننده آمبولانسی که گروه‌های تندرو می‌ربایندش و بارها مقابل دوربین سررش را می‌برند تا یک روح سرگردان که بعد از حمله‌ای تروریستی در جسم مرد دیگری حلول می‌کند و قصد ندارد بیرون بیاید؛ از معلم شکنجه‌ای که به دنبال روش‌های تازه‌تر شکنجه برای ارتقای کارش است تا پسر جوانی که استعدادی غریب در غیب‌کردن چاقوها دارد. «گالری اجساد و حسن بلاسم به جهان نشان دادند که زیستن در رنجی مداوم چه جنونی می‌آفریند. خواننده این داستان‌ها هیچ‌گاه آنها را از یاد نخواهد برد، زیرا تجربه دوزخ فراموش‌نشدنی است». بلاسم پس از

گذراندن دورانی پرآشوب سال‌هاست که در فنلاند ساکن شده و به نوشتن مشغول است. در بخشی از داستان «گالری اجساد» می‌خوانیم: «قبل از آنکه چاقویش را دربیاورد گفت بعد از خواندن پرونده سوزه‌ها باید برامون بنویسی که چه جوری می‌خوای اولین مشتریبت رو بکشی و چه‌جوری جسدش رو تو سطح شهر نمایش بدی. ولی نیاس فکر کنی هرچی نوشتی باهاش موافقت می‌شه.یکی از متخصص‌های ما روش پیشنهادی رو سبک‌سنگین می‌کنه و یا موافقت می‌کنه با روش‌های دیگه‌ای پیشنهاد می‌ده. این سیستم تو تموم مراحل شغلی استخدما می‌ها اجرا می‌شه، حتی بعد از این‌که مرحله آموزش ختم به خیر شده باشه و امتحان رو داده باشی. تو همه مراحل حقوقت رو تمام و کمال می‌گیری. نمی‌خوای الان وارد جزئیات بشم. یواش‌یواش شرفهمت می‌کنم. وقتی پرونده سوزه‌ت رو تحویل گرفتی دیگه نمی‌تونی مثل قبل سؤال بپرسی. سؤال‌هات رو باید پرسی. همه سؤال‌ها و روش‌های پیشنهادی و نوشته‌جاتت تو پرونده شخصیت ثبت می‌شه. به‌وقت خط نکتنی ایمیل یا تلفنی درباره مسائل کاری به من بزنی. سؤال‌هات رو توی فرم‌های مخصوصی که بعدت بهت می‌دم می‌نویسی. اصل کار اینه که فعلا بجوسی به خوندن

در حاشیه کتاب «تابستانی با پروست» از ماتئاس چوکه

رهایی از سلطه پروست



پیام حیدرقزوینی

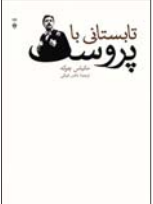
مارسل پروست به اعتبار شاهکارش، «در جست‌وجوی زمان از دست رفته»، چنان جایگاهی در ادبیات دارد که خدشه‌دارکردن این جایگاه همچون قدم‌برداشتن در میدان مین است. این جایگاه بیش از هر چیز جایگاهی تثبیت‌شده است؛ توافقی است جمعی بر سر اینکه خواندن «در جست‌وجو…». ضرورتی است که هیچ نویسنده و حتی خواننده جدی ادبیات نباید به آن پشت کند. به شکلی اغراق‌شده حتی گفته شده آن که پروست را خواننده حتما چیزی بیش از دیگران دارد. به همین دلیل است که او آدمی است تقدکردن پروست و درافتادن با جایگاه تثبیت‌شده‌اش دشوار است.

اما ماتئاس چوکه در کتابی کم‌حجم با عنوان «تابستانی با پروست» این کار را کرده است. او رمان پروست را همچون یک سرباز عرصه شطرنج خوانده است؛ جمله به جمله، صفحه به صفحه و از نویسنده یا من‌راوی رمان برآشفته است و در پایان چنین نتیجه گرفته که او آدمی است صرفا تپه‌وج‌آور، دروغ‌گو، بی‌اندازه خودپسند که حس بسیار خوشایندی به خودش دارد اما فقط به خودش و نه هیچ‌کس دیگر.

او رمان پروست را در معیت یک فرهنگ لغت و یک دانشنامه خوانده و تمام ریزه‌کاری‌ها و جزئیات را با وسواس در نظر گرفته است. نگرانی چوکه در آغاز و این خواندن شاید تجربه مشترک خواندن رمان پروست باشد. اینکه ممکن است همان ابتدا ناامید شوی، یا طولانی‌بودن مانع تمام‌شدن کار بشود. اینکه آن‌قدر درباره‌اش شنیده‌ای که خواندنش را دشوار کرده و ترس‌ها و نگرانی‌های دیگری از این دست که مدام ظاهر و پنهان می‌شوند.

چوکه ترجمه آلمانی رمان پروست را خوانده و چنان در جزئیات دقیق شده که چند غلط چاپی ترجمه آلمانی مدام

روند خواندنش را مختل کرده است. او با دیدن غلط‌های چاپی حتی به این شک می‌کند که نکند ترجمه‌ای که در دست دارد هم ترجمه‌ای بی‌دقت باشد. او به درستی می‌گوید کسی برای دانستن پیرنگ و داستان رمان پروست را نمی‌خواند و جزئیات است که اهمیت دارد: «محتوای این اثر زبان اوست. اگر آمده باشد مین، خواننده می‌خواهد بتواند رویش بنشیند. اینجا پای هر امر جزئی بسیار خرد در میان است؛ پای هر پلک‌زدنی و همه‌اش با دقتی میکروسکوپی». از نوشته‌های چوکه برمی‌آید که او از آغاز مرعوب پروست نبوده و اگر چه در مواردی آشکارا



تابستانی با پروست

ماتئاس چوکه
ترجمه ناصر غیبانی
نشر نو

داستان‌هایی جنایی و جهنمی

شرق: «دام جهنمی» کتابی است شامل سه داستان کوتاه جنایی فرانسوی که با گردآوری و مقدمه میشل لوبرن و کلود مسپلد و ترجمه یاسمن منو در مجموعه نقاب نشر جهان کتاب منتشر شده است. مترجم کتاب در یادداشتی کوتاه نوشته که داستان‌های کوتاه این کتاب منتخبی است از کتاب «کلچن داستان‌های سیاه و پلیسی فرانسوی» و این کتابی است که داستان‌های کوتاه نویسنده‌ان فرانسیسی از نیمه دوم قرن نوزدهم تا اواخر قرن بیستم را دربر می‌گیرد. کتاب مقدمه‌ای خواندنی دارد که در آن گردآورندگان کتاب مسیر تحول رمان پلیسی را در فرانسه به شکلی مختصر شرح داده‌اند و به معرفی نویسندگان و ویژگی‌های آثار این دوره پرداخته‌اند. موریس لوبلان، گاستون لورو و لنو ماله سه نویسنده‌ای هستند که داستان‌هایی از آنها در این کتاب انتخاب و ترجمه شده است. این هر سه نویسنده‌ان مهم ادبیات جنایی و پلیسی فرانسه‌اند به خصوص لنو ماله که با رمان «شماره ۱۲۰ کوچکه دولاکار»، رمان سیاه آمریکایی و رمان کارآگاهی کلاسیک را تلفیق می‌کند و این کاری بود که تا آن زمان ناممکن به نظر می‌رسید. لنو ماله با خلق شخصیت نستور بورما، کارآگاه شگفت‌انگیز داستان‌هایش که پاریسش را همه‌جا با خود همراه داشت، این کار را ممکن ساخت. موریس لوبلان نیز ختالی چهره مشهور دیگری در ادبیات پلیسی

رمان پروست را ستایش می‌کند و آن را اثری بزرگ می‌داند، اما نگاهی انتقادی هم دارد. پس از خواندن دو جلد اول می‌گوید می‌ترسم طاقتم تمام شود چون هضمش برایم آسان نیست: «مروراید است که به دنبال مروریدی دیگر ردیف می‌شود؛ اسهال مروراید.» او حسسی دوکانه دارد که آزارش می‌دهد: از یک سو با چیزهایی در رمان روبه‌روست که انیتش می‌کند و از سوی دیگر تلاش برای اینکه بفهمد چرا کسانی که مورد قبولش هستند، پروست را تمام و کمال تایید کرده‌اند. ایسن وضعیت در روند خواندن او ادامه دارد. در پایان جلد سوم می‌گوید «دارد ازش خوشم می‌آید». وقتی جلد چهارم را می‌خواند می‌گوید «به موازات خشم، تحسین هم رشد می‌کند». بخشی از همین نگاه در جایی دیگر از نوشته‌اش بروز می‌یابد: «هرچیزی که با آن مواجه می‌شود یا هر اتفاقی که برایش می‌افتد، بهانه‌ای است برای او تا ژست بگیرد و در این ژست سراپا تحسین‌آمیز، از خودش کپی‌برداری کند. او تا خرخره واله و شیدای احساسات خودش است. دیوانه می‌شود آدم. و گاهی به طرز تکان‌دهنده‌ای دقیق و زیبا و روشن‌بین است. جای شگفتی و تحسین دارد.»

چوکه می‌گوید به زبان و فرم رمان به عنوان نویسنده علاقه خاصی دارد. می‌گوید پروست هیچ‌گاه از اول شروع نمی‌کند و تلاش نمی‌کند واقعیتی را خلق کند. معتقد است که پروست با همان واقعیتی که در برابر خود می‌بیند یعنی با واقعیت موجود موافق است و می‌خواهد به‌گونه‌ای پرطول و تفصیل و به مؤثرترین شکل ممکن، بر تن واقعیت لباس بپوشاند. نتیجه کار به اعتقاد او «برقرارشدن رابطه مثبتی است بین زبان و جهان که نقطه عزیمت اغلب نویسندگان قرن نوزدهم بود. این رابطه در ادبیات مدرن پس از پروست آرام‌آرام مورد تردید قرار گرفت و هم‌زمان بنا کرد به تحلیل رفتن.»

چوکه می‌گوید برای او مسئله بیش از هرچیز در آزادی ادبیات و به تعبیری در آزادی هنر و آزادی مخاطب نهفته است. اینکه هرکسی در هر زمانی باید بتواند در مورد هر اثر هنری به دنبال موضع شخصی خودش باشد و هیچ‌چیزی مطلق نیست. او می‌گوید دست‌کم باصند صفحه از پنج هزار صفحه «در جست‌وجو…» سرکأرو بوده اما کمتر به آن پرداخته چراکه در اغلب آثار متعدد و مرجعی که درباره این رمان پروست نوشته شده‌اند به همین موضوع پرداخته‌اند و چوکه خواسته است نظر خودش را درباره این رمان بنویسد.

چوکه تکلیف را هم معلوم می‌کند و خودش توضیح می‌دهد که منظورش از هنر یا مسئله هنر چیست: «مسئله هنر این نیست که یک حرف را زیباتر و شکیل‌تر بگویم تا شنوندگان را اغفال کنیم و بعد بتوانیم همراه آنها با تکبر دست روی دست بگذاریم؛ بلکه این است که مدام به دنبال آن لحنی باشیم‌که موافقان از آن سر درنیاورند،

گذراندن دورانی پرآشوب سال‌هاست که در فنلاند ساکن شده و به نوشتن مشغول است. در بخشی از داستان «گالری اجساد» می‌خوانیم: «قبل از آنکه چاقویش را دربیاورد گفت بعد از خواندن پرونده سوزه‌ها باید برامون بنویسی که چه جوری می‌خوای اولین مشتریبت رو بکشی و چه‌جوری جسدش رو تو سطح شهر نمایش بدی. ولی نیاس فکر کنی هرچی نوشتی باهاش موافقت می‌شه.یکی از متخصص‌های ما روش پیشنهادی رو سبک‌سنگین می‌کنه و یا موافقت می‌کنه با روش‌های دیگه‌ای پیشنهاد می‌ده. این سیستم تو تموم مراحل شغلی استخدما می‌ها اجرا می‌شه، حتی بعد از این‌که مرحله آموزش ختم به خیر شده باشه و امتحان رو داده باشی. تو همه مراحل حقوقت رو تمام و کمال می‌گیری. نمی‌خوای الان وارد جزئیات بشم. یواش‌یواش شرفهمت می‌کنم. وقتی پرونده سوزه‌ت رو تحویل گرفتی دیگه نمی‌تونی مثل قبل سؤال بپرسی. سؤال‌هات رو باید پرسی. همه سؤال‌ها و روش‌های پیشنهادی و نوشته‌جاتت تو پرونده شخصیت ثبت می‌شه. به‌وقت خط نکتنی ایمیل یا تلفنی درباره مسائل کاری به من بزنی. سؤال‌هات رو توی فرم‌های مخصوصی که بعدت بهت می‌دم می‌نویسی. اصل کار اینه که فعلا بجوسی به خوندن

دوسیه سوزه: اون هم دقیق و با صبر و حوصله.» داستان‌های این مجموعه درباره عراق زمان حکومت صدام و حزب بعث و همچنین عراق پس از سقوط صدام است. بلاسم این داستان‌ها را به زبان عربی نوشته و ترجمه فارسی کتاب بر اساس ترجمه انگلیسی داستان‌ها انجام شده است. تروریسم و جنگ و آدم‌کشی و تیعات حاصل از این وضعیت در داستان‌های مجموعه با طنزی تلخ روایت شده‌اند. کتاب «گالری اجساد» از چهارده داستان کوتاه تشکیل شده است. داستان‌های این کتاب عبارت‌اند از: «گالری اجساد»، «قاتلان و قطب‌نما»، «خرگوش منطقه سبز»، «روزنامه نظامی»، «جدول کلمات متقاطع»، «چال»، «دیوانه میدان آزادی»، «مسیح عراقی»، «هزار و یک چاقو»، «آهنگ‌ساز»، «آواز بز»، «واقعیت و بابکاتی»، «آن لبخند شوم» و «کابوس‌های کارلوس فونتنس». حسن بلاسم کارگردان، مقاله‌نویس و داستان‌نویس معاصر عراقی است. او در زمان حکومت صدام حسین، به‌خاطر ساخت فیلم‌هایی که مورد پسند حزب بعث نبود مجبور شد کنسورش را ترک کند چون ماندنش در کشور ممکن بود هزینه سنگینی برایش به بار بیاورد. «دوربین زخمی» از جمله فیلم‌های حسن بلاسم است که در کردستان عراق



گالری اجساد

حسن بلاسم
ترجمه ایمان پاکنهاد
نشر چشمه

فیلم‌برداری شده و به گرفتاری‌ها و بحران‌های کردهای عراق در زمان دیکتاتوری صدام حسین پرداخته است. «مسیح عراقی» و «دیوانه میدان آزادی» برخی دیگر از آثار بلاسم است. همان‌طورکه اشاره شد هریک از این داستان‌ها تصویری از دوران سیاه و مصائب زندگی در دوران حکومت صدام به دست داده است. ترور و کشتار و ویرانی و ترس و خشونت و عدم امنیت ویژگی‌های جهانی است که در این داستان‌ها به تصویر کشیده شده است. در بخشی دیگر از داستان «گالری اجساد» می‌خوانیم: «می‌دونم الان سؤال‌هایی داری که اذیتت می‌کنن، ولی کم‌کم ملتفت می‌شی که دنیا عمارت به اشکوبه نیست و نمی‌شه همه راحت سرک بکشند تو تموم طبقات و زیرزمین‌هاش. اگه تخلیلت خوب کار کنه و بی‌رحم و جذاب باشه، فراموش نکن که موقعیت‌های بالاتری تو سلسله‌مراتب مؤسسه منتظرند. هرکسی که کارش رو تموم کنی، به اثر هنریه که منتظره فوت آخر رو بهش بزنی، تا بتونی مثل یه جواهر فوق‌العاده تو خرابه‌های این مملکت بدرخشی. نمایش جسد، واسه این‌که بقیه تماشااش کنند، نهایت خلاقیتیه که ما دنبالش هستیم و داریم زور می‌زنیم ببینیم چه جوری می‌شه از سود برد.»



نشان می‌دهد. نثر بی‌تفاوت روایت و توصیف دقیق جزئیات زندگی روزمره باعث شده همه‌چیز در کنار هم واقعیتی از زندگی به نظر آیند. در روایت چوکه، همه‌چیز در بی‌معنایی زندگی روزمره خلاصه شده است. او یک بار در ایمیلی به دوستش می‌نویسد که «داستان‌ها همیشه دیر یا زود در همان جایی به پایان می‌رسند که شروع شده بودند: در چیزهای کوچک روزمره». داستان چوکه نیز دقیقا بر مبنای همین واقعیت بنا شده است. با چیزهای کوچک روزمره آغاز می‌شود و با همان‌ها ادامه می‌یابد و به پایان می‌رسد. روایت چوکه نقدی است بر زندگی بی‌معناشده در دوران مدرن. نقد جهان مدرن شاید قدمتی به اندازه خود این جهان داشته باشد و تاکنون نویسندگان بسیاری در آثارشان تصویری از بی‌معنایی زندگی در عصر مدرن به دست داده‌اند. چوکه در رمان «ابرها…»، روایت خودش را از این جهان به دست داده و به روشنی نشان داده که چطور آدم‌ها در زیر یکنواختی این وضعیت له می‌شوند و چطور مرگ بر زندگی آنها سایه می‌اندازد. او با توصیف دقیق و ریز جزئیات این زندگی، وحشت عصر مدرن را تصویر کرده است. بسیاری از موقعیت‌هایی که چوکه در روایتش به تصویر کشیده، موقعیت‌هایی طنزآمیز و درعین‌حال تیره و تلخ‌اند. او با کنار هم قراردادن این جزئیات کسالت‌بار روزمره، واقعیت موجود این جهان را عیان کرده است: اینکه ادامه زندگی در این وضعیت غیرقابل تحمل است اما دست‌کم برای آدم‌هایی که زیر چرخ‌دنده‌های زندگی کسالت‌بار روزمره له شده‌اند امیدی برای دگرگونی وجود ندارد.

این اولین اثری از او بود که در ایران منتشر می‌شد. «تابستانی با پروست» را هم غیبانی ترجمه کرده و کتاب توسط نشر نو به چاپ رسیده است. چوکه در سال ۱۹۵۴ متولد شده و هنوز در قید حیات است و غیبانی ترجمه هر دو کتاب با او در ارتباط بوده است. چوکه به جز داستان‌نویسی، دستی هم در تئاتر و سینما دارد. او تحصیلاتش را در رشته تئاتر گذرانده و بعد از آن با پتر تسادک، کارگردان مشهور تئاتر آلمان، همکاری‌هایی در تئاتر شهر بوخوم داشته است. چوکه از سال ۱۹۸۰ به عنوان نویسنده و فیلم‌ساز ساکن برلین است و ماجرای رمان «ابرها…» نیز در برلین می‌گذرد.

شخصیت داستان «ابرها…» آدمی با نام رمان است. رمان با مادر، عمه و دوستش اغلبا با تلفن و ایمیل در ارتباط است و هر سه آنها به آخر خط رسیده‌اند و منتظر مرگ‌اند. مادرش انتظار دارد که رمان با شلیک گلوله از زندگی خلاصش کند و دوستش هم می‌گوید وقتی مادرش را خلاص کرد، در راه برگشت سری هم به او بزند و او را هم راحت کند. عمه رمان هم مدام از بیماری‌هایش می‌نالد و برای او هم زندگی به آخر خط رسیده است. رمان هم گرچه حال و روز بهتری از اطرفایش ندارد و زندگی برای او هم فاقد معنا شده، اما مدام سعی می‌کند ذهن آنها را منحرف کند و میل به مرگ را در آنها ضعیف کند.

موقعیتی که رمان در آن گیر کرده شاید غیرواقعی به نظر برسد اما شیوه‌ای که چوکه برای روایت داستان انتخاب کرده ویژگی‌هایی دارد که این موقعیت را کامسلا باورپذیر و واقعی

بی‌چون و چرا در برابر آن سر تسلیم فرود نیاورند و ناتوان باشند از واردکردن آن لحن در نظام خاص خود». و بعد می‌گوید پروست در پنج هزار صفحه واقعیت را همان‌طورکه در برابرش یافته لاک و مهر کرده است.

چوکه چندبار در کتابش به موضع اجتماعی تأکید می‌کند و از ایسن منظر به نقد موضع من‌راوی رمان می‌پردازد: «من تاب تحمل موضع اجتماعی تأییدآمیز راوی و اعتقاد کورکورانه او به سلسله‌مراتب کهن را ندارم. من راوی می‌سوزد در شوق ترقی‌کردن و تعلق‌داشتن به آن بالای بالا. از نظر او هیچ تردیدی در این نیست که آدمی تنها زمانی ارزش توجه‌کردن دارد که آن بالابالاها شناور باشد». او در جایی دیگر هم می‌گوید: «پروست همه‌چیز را همان‌گونه که هست، می‌پذیرد و تأیید می‌کند. این بیرون از تحمل من است. ادبیات و اصلا هنر سروکراش پیش از همه با موضع‌گیری است. هرکس در دنباله‌روی می‌تواند هرقرر دلش می‌خواهد، تر و فرز باشد و چست و چابک رفتار کند؛ اما درهرحال دنباله‌رو است و دنباله‌رو هم باقی می‌ماند.»

چوکه در نقدش به پروست نگاهی طنزآمیز دارد و خودش هم تأکید کرده که به دنبال نظریه‌پردازی و نقد علمی نبوده است و فرم نوشته‌اش هم این را نشان می‌دهد. او نقدش به پروست را در قالب نامه‌هایی به چند نفر پروست‌شناس، ناشر فرانسوی‌زبان، مترجم فرانسوی زبان و… نوشته است.

ماتئاس چوکه، نویسنده آلمانی‌زبان سوئیسی است و چند سال پیش رمانی از او با عنوان «ابرها بزرگ بودند و سفید بودند و در گذر» به ترجمه ناصر غیبانی به فارسی منتشر شد و در واقع

«داستان‌های دهشتناک» منتشر شده بود. لنو ماله نیز همان‌طورکه اشاره شد، از چهره‌های درخشان ادبیات پلیسی و جنایی فرانسه در قرن بیستم است. او با نام‌های مختلفی آژارش را چاپ کرد. در این کتاب داستان «شرکت حمل‌ونقل» از او آمده که در سال ۱۹۵۲ منتشر شده بود. در آغاز این داستان می‌خوانیم: «کوچه‌ای بود روستایی و آرام. خانه ویلایی با سبک منطبقه نرماندی خانه همسایگان که ظاهرشان به آن اعیانی نبود، فاصله داشت. سندی بر درستی این ضرب‌المثل که دستمال سفر‌ها به کپنه‌های گردگیری قاطی نمی‌شوند. بنای ویلا یک باغ بزرگ در پشت، یک زمین چمن در جلو و یک کاراژ کوچک در کنار خود داشت. روی یکی از ستون‌های سیمانی ورودی دو تابلو با اندازه‌های متفاوت در آفتاب صبح می‌درخشیدند. بر روی آن که بزرگ‌تر و از جنس مس بود، نام آندره پلرن حک شده بود. روی دومی که لعابی بود و زیر اولی قرار داشت، نوشته‌ای بود با این مضمون: سگ خطرناک! رابطه بین او دو تابلو مشخص نبود. به واقع سگی هم به چشم نمی‌آمد، چه خطرناک چه بی‌آزار. آن تابلو بخش لاینفک از تزیینات ویلاهای حومه شهر است. خانه‌ها هم وسواس‌های خودشان را دارند.»

«سرب داغ برای این خانم‌ها» عنوان رمانی است از فردریک دار که با ترجمه عباس آگاهی در نشر جهان کتاب منتشر شده است.

پدرش، دانشمند بزرگی بود و کیف دستی گلوریا پر بود از بریده روزنامه‌های بیست سال پیش که در آنها از پدرش ستایش شده بود. پدر گلوریا در آزمایشگاه تحقیقاتی‌اش فرمول ساخت یک بمب واکنشی را به دست آورده و همین باعث شکل‌گیری ماجراهای داستان می‌شود. او پیش از مرگش در نامه‌ای به دخترش نوشته بود که اطمینان دارد قصد جانش را کرده‌اند به خصوص به خاطر اختراعی که کرده است: «برای اطمینان بیشتر آن را در اختیار تو می‌گذارم. توی بسته کوچکی که همراه نامه است، ده تکه کوچک کاغذ گذاشته‌ام. اینها بزمنتم‌هایی حاوی نقشه‌های بمب واکنشی من هستند. چنان خودم آنها را در حافظه دارم، می‌توانم نابودشان کنم. اگر برای من حادثه‌ای رخ داد، این ده تکه ریزمتن را که برای وزارت امور خارجه آمریکا تهیه کرده‌ام، به این وزارتخانه بفروش. اما فوق‌العاده مواظب باش، زیرا دشمنان ما هنوز خیلی قدرتمندند.»
راسل این نامه را نگه نداشته تا پس از قتل گلوریا از آن به عنوان مدرکی برای دفاع از خودش استفاده کند. او و گلوریا می‌خواستند طبق وصیت پدر گلوریا عمل کنند که فرصتش را به دست نیاورندند. گلوریا ریزمتن‌ها را روی ناخن‌هایش چسباند و بود و بعد آنها را با لاکی تیره‌نگر پوشاند اما او معلوم نیست آنها که به دنبال به‌دست‌آوردن فرمول‌ها بودند از کجا این فرمیده بودند و برای همین بوده که انگشتان مقتول را قطع کرده و با خود برده بودند. حالا راسل، هم در پی پیداکردن قاتلان گلوریا است و هم باید از دست پلیس فرار کند اما او در این روند با حقایقی غیرقابل پیش‌بینی و عجیب روبه‌رو می‌شود.